

نقد و بررسی کتاب ایران در پنج روایت

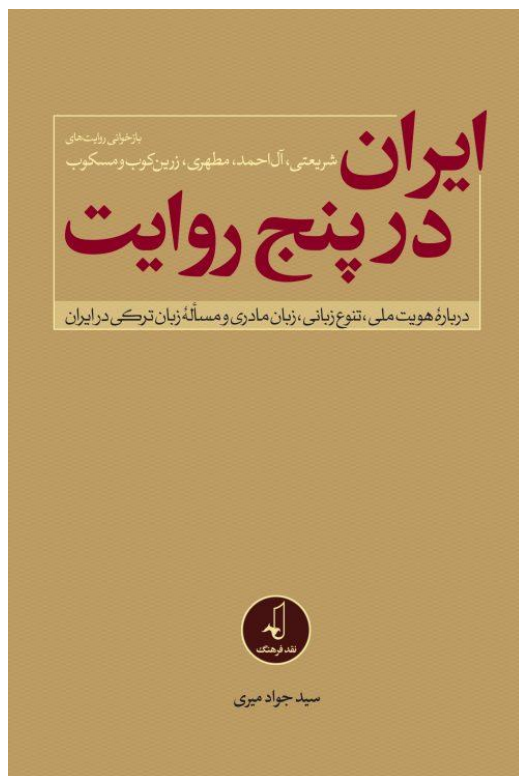
نام کتاب: ایران در پنج روایت، بازخوانی روایت‌های شریعتی، آل احمد، مطهری، زرین کوب و مسکوب درباره هویت ملی، تنوع زبانی، زبان مادری و مساله زبانی ترکی در ایران

نویسنده: جواد میری

ناشر: نقد فرهنگ، ۱۳۹۶.

نویسنده: وب سایت خبری-تحلیلی آذریها، آبان ۱۴۰۲.

www.Azariha.Org



کتاب «ایران در پنج روایت: بازخوانی روایت‌های شریعتی، آل‌احمد، مطهری، زرین کوب و مسکوب درباره هویت ملی، تنوع زبانی، زبان مادری و مسأله زبان ترکی در ایران» نوشته جواد میری از انتشارات نقد فرهنگ در سال ۱۳۹۶ منتشر شده است. نخستین موضوع جالب در این کتاب که توجه هر ناقد دانشگاهی را ممکن است به خوبی معطوف کند، نام طولانی کتاب است، ظاهراً نویسنده توجهی به تفاوت موضوع تحقیق و چکیده نداشته است. دومین نکته جالب توجه روش شناسی کتاب است که ظاهراً هدف آن بیان روایت و مقایسه تطبیقی آنها است با توجه متغیرهای چهارگانه ای است که در عنوان آورده است.

اما با نگاهی به اثر خواهیم دید که، نویسنده که عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی است در اثر خود که آن را علمی تلقی کرده است فاقد هر نوع روش شناسی و حتی تعریف و تفکیک مفاهیم مورد استفاده خود از جمله روایت و گفتمان است. اینکه گفتمان چه فرقی با روایت دارد و چرا نویسنده مفهوم روایت را به گفتمان (یا به عبارت بهتر نظام گفتار) ترجیح داده، روشن نیست. از منظر پژوهشی انتظار می رود که در

آثاری از این دست که به بررسی و تحلیل گفتمان یا تحلیل روایت پرداخته می‌شود نویسندگان ابتدا روش تحلیل محتوای خود – چه از نظر کمی یا کیفی – و تکنیک تحلیل را روشن کرده و سپس با التزام به آن روش به بررسی، استنباط و نتیجه‌گیری بپردازند. اما کتاب اخیر بدون حتی اشاره‌ای تلویحی به ساختار روش‌شناسی خود – که البته جای تعجب هم نیست که به امر عدمی اشاره‌ای نشود – و با اکتفای به یک

انتظار می رود که در آثاری از این دست که به بررسی و تحلیل گفتمان یا تحلیل روایت پرداخته می‌شود نویسندگان ابتدا روش تحلیل محتوای خود – چه از نظر کمی یا کیفی – و تکنیک تحلیل را روشن کرده و سپس با التزام به آن روش به بررسی، استنباط و نتیجه‌گیری بپردازند. اما کتاب اخیر بدون حتی اشاره‌ای تلویحی به ساختار روش‌شناسی خود – که البته جای تعجب هم نیست که به امر عدمی اشاره‌ای نشود – و با اکتفای به یک مقدمه کوتاه، به سراغ «روایت‌های» مورد نظر رفته است.

مقدمه کوتاه، به سراغ «روایت‌های» مورد نظر رفته است. در زمینه طرح به اصطلاح «روایت» از نویسندگان فوق نیز، نویسنده صرفاً به بیان چند جمله کوتاه از میان چندین کتاب و مقاله هر یک از

متفکران مورد بررسی قناعت کرده و سپس با شتاب به ارائه نظرات خود پرداخته است که اصولاً جای چنین نظراتی پس از نقادی متون مورد بررسی است.

نویسنده این کتاب در ۱۶۸ صفحه، «تحقیق» خود را به صورت ناقص و بدون اینکه به مقایسه روایت‌ها، تفاوت‌ها و اشتراکات پردازد، صرفاً به عنوان جنگی از نقل قول‌های دست‌چین‌شده دیگران و اظهارنظرهای شخصی خود به پایان برده است، زیرا به نظر می‌رسد هدف غایی وی صرفاً بیان دیدگاه‌ها و اغراض ایدئولوژیک خود با پنهان‌شدن در قفای اسامی بزرگ بوده است.

نکته مهم دیگر اینکه، اثر حاضر به رغم اینکه از سوی یک فرد در کسوت دانشگاهی نوشته شده و تظاهر به بار آکادمیک آن زیاد است، فاقد مسئله و پرابلماتیک مشخص، فاقد دسته‌بندی مشخصی

از یافته‌ها و حتی چند خط در باب روش و چگونگی

قرائت متن و استنتاج از آن است. اصولاً کتاب که

مدعی مقایسه تطبیقی است، فاقد هر نوع

روش‌شناسی مطالعه تطبیقی اندیشه و توضیح نحوه

قرائت و فهم متون است. خواننده نمی‌داند که نقطه

عزیمت علمی نویسنده کجاست و قرار است با چه

اسلوب منسجمی، به کجا برسد. تفسیر متن روش‌هایی

دارد و هر نویسنده که مدعی تفسیر متون است، ابتدا

باید منطق روش خود را مشخص کند، توضیح دهد

که داده‌های مورد تفسیر خود را بر چه اساس و

اسلوبی جمع‌آوری کرده، چگونه آنها را تفسیر کرده، مبنای استنباط‌های او از متون چیست، مساهمت

او در بحث چیست و ... کتاب نه تنها به هیچ‌یک از پرسش‌های مذکور نپرداخته، بلکه به دلخواه خود

متن‌های کوتاهی را از مسکوب، شریعتی، مطهری، آل احمد، و زرین کوب دست‌چین کرده و بی‌درنگ

به سراغ طرح ایده‌های خود رفته است؛ شیوه‌ای که بیشتر به نگارش بیانیه‌های سیاسی شباهت دارد،

تا پژوهش علمی.

این فقدان مبنای روشن علمی، راه را برای ادعاهای بزرگ و عجیب و غریب و من‌عندی کتاب باز

کرده است. برای مثال نویسنده در صفحه ۱۱۶ کتاب می‌نویسد:

مفهوم «ایران‌شهری» موضوع دیگری است که تعریف نشده است،

نویسنده‌های «بیانیه‌نویس» عموماً از زیر بار تعریف مفاهیم فرار می‌کنند تا بتوانند مفاهیم را به عنوان برجسب‌هایی جهت پیکار سیاسی استفاده کنند، در حالی که ایضاً مفاهیم مانعی است در برابر کاربرد ایدئولوژیکی آنهاست.

«با سست شدن بنیان‌های اسلامیستی نظام نوین، ایده‌های باستان‌گرایانه در قالب‌های پسااسلامیستی وارد حوزه‌های سیاست‌گذاری شده‌اند و دهه ۹۰ شمسی را باید اوج این گرایش‌ها قلمداد کنیم که علناً از احیای شاهنشاهی ایران شهری در کانون‌های قدرت سخن به میان می‌آید. این رجعت ایدئولوژیک به نوبه‌ی خود بحران زبان و هویت‌های اسطوره‌ای را جانی تازه در عرصه عمومی بخشیده است.»

نویسنده در همین یک پاراگراف دو ادعای «سست شدن بنیان‌های اسلامیستی» و «احیای شاهنشاهی ایران شهری در کانون‌های قدرت» در جمهوری اسلامی ایران را مطرح می‌کند، بی‌آنکه حتی یک گزاره مستند یا حتی غیرمستند – در تایید هر یک از آنها ارائه دهد. گذشته از این، هیچ یک از این دست مفاهیم در مقدمات نظری کتاب توضیح داده نشده‌اند و نویسنده روشن نکرده است که این «بنیان‌های اسلامیستی نظام سیاسی» دقیقاً چیست که به ادعای او سست شده‌اند. یا اینکه از مفهوم «باستان‌گرایی» هیچ تعریف و تنقیحی نشده است و روشن نیست که بر چه چیز می‌توان گفت باستان‌گرایی و به چه چیز نمی‌توان گفت! مفهوم «ایران شهری» موضوع دیگری است که تعریف نشده است. نویسنده‌های «بیانیه‌نویس» عموماً از زیر بار تعریف مفاهیم فرار می‌کنند تا بتوانند مفاهیم را به عنوان برجسب‌هایی جهت پیکار سیاسی استفاده کنند، در حالی که ایضاً مفاهیم مانعی است در برابر کاربرد ایدئولوژیکی آنهاست.

نویسنده «ایران در پنج روایت» در جای دیگری از کتابش نوشته است:

«با ظهور دولت مدرن برای امحاء زبان ترکی در ایران تلاش نموده‌اند که کماکان برخی از رگه‌های این ایدئولوژی را در برخی از مدیران امروز نیز مشاهده می‌کنیم.» [کذا] (ص ۱۰۲).

از نثر نحیف نویسنده که بگذریم، وی در مورد اینکه کدام‌یک از مدیران امروزی در جمهوری اسلامی ایران به دنبال «امحاء زبان ترکی در ایران» هستند، هیچ نامی نمی‌برد و مصداق خاصی را نشان نمی‌دهد؛ امری که می‌توان آن را قرینه‌ای بر تکرار ادعاهای ایدئولوژیکی افراد و جریان‌های پان‌ترکیستی در کتاب «پنج روایت» انگاشت. بر همین رویه است که نویسنده مذکور حتی نیاز کشور به «وحدت ملی» برای داشتن یک حاکمیت قوی را «یک پیش‌فرض غلط» دانسته و می‌نویسد:

«البته ناگفته پیداست که برخی سیاستگذاری‌های زبانی در دوران پهلوی به انحاء مختلف در بستر ایران امروز در این یک دهه‌ی اخیر در حال بازتولید شدن است... یکی از آن رویه‌های سیاستگذارانه‌ی زبانی، بحث سرکوب مفهومی است.» (ص ۹۸)

«تمامی هم و غم کسانی که در این صدساله‌ی اخیر به سیاستگذاری‌های سرکوب زبانی در ایران روی آوردند، یک پیش‌فرض سترگ داشتند و آن این بود که برای داشتن یک حاکمیت قوی و مقتدر ما نیازمند وحدت ملی هستیم» (ص ۹۹).

البته جای شگفتی نیست که نویسندگانی چون غرق در افکار قوم‌گرایانه، به این واقعیات اشاره نکنند که اگر نظام سیاسی به دنبال امحاء زبان ترکی است، پس چرا چهار مرکز صداوسیما استانی به زبان محلی در حال تولید برنامه هستند؟ اگر دولت مدرن در ایران به دنبال امحاء زبان ترکی بوده است، پس چرا در طول این صد سال به جای اینکه ترک‌زبان‌ها، فارسی‌زبان بشوند، تالش‌ها ترک‌زبان شده‌اند؟! چرا در طول چهل سال گذشته، هزاران کتاب به زبان‌های محلی ایران از جمله زبان ترکی منتشر شده است؟ چرا کتاب حیدربابای شهریار در زمان اوج اقتدار سیاسی پهلوی، منتشر شد و چرا اصولاً منوچهر مرتضوی، رئیس وقت دانشگاه تبریز، حامی اصلی انتشار حیدربابا بوده است؟ چرا در صداوسیما زمان شاه، ده‌ها برنامه عمدتاً موسیقی و فولکوریک به زبان آذری تولید و پخش

شده است؟ و در نهایت این چه نوع سرکوب زبانی بوده است که حتی بیژن جزنی مارکسیست، دستکم آذری‌ها را از این نوع سرکوب مستثنی کرده بود؟ و چرا صمد بهرنگی چریک فدایی به عنوان دبیر آموزش و پرورش، به راحتی و با استفاده از امکانات دولتی به جمع‌آوری قصه‌های محلی پرداخته است؟ فرض کنیم که نویسندگان ادعاها یا حدس‌های خود درباره ایران را در کشوری دیگر که چندان اطلاعی از تاریخ و فرهنگ و سیاست ایران ندارد، به عنوان فرضیه تحقیق مطرح می‌کرد

مفهوم «سیاستگذاری» در این کتاب بیشتر به تئوری توطئه شبیه است تا استراتژی دولت. جواد میری مدعی شده است که در صد سال گذشته (که ۴۰ سال آن در دوره ج.ا بوده) دولت ایران «سرکوب زبانی» را به عنوان یک سیاست در پیش گرفته است، اما این زحمت را به خود نداده است که اسناد کاملاً عمومی و در دسترس «شورای عالی انقلاب فرهنگی» را که متولی اصلی این حوزه است، مطالعه و بررسی کند و سپس بر اساس بررسی این اسناد، نتیجه‌گیری خود را بیان کند. در خصوص سیاست‌ها و اسناد «شورای عالی امنیت ملی» که از دیگر نهادهای عالی سیاست‌گذاری است، اساساً سکوت کرده است

و در عوالم پست‌مدرن فرنگستان، طرح‌نامه او برای تحقیق بیشتر تأیید می‌شد. حتی در این شرایط فرضی نیز، ادعاهای وی بیش از «فرضیه» نبودند و فرضیات نیاز به تأیید یا اثبات به استناد شواهد مستند و استدلال‌های قانع‌کننده دارند. متأسفانه نویسنده «پنج روایت» نه تنها تلاش قابل قبولی در این مرحله از تحقیق ندارد، بلکه در مرحله مقدمات یک تحقیق علمی هم گرفتار است. وی حتی به معنای «سیاست‌گذاری» و نهادهای متولی آن در دولت جمهوری اسلامی نیز اشاره‌ای نکرده و چنانکه از متن برمی‌آید هیچ تصور روشنی از این نهادها ندارد. در عوض، آنطور که از متن قابل استنباط است، مفهوم «سیاست‌گذاری» بیشتر به تئوری توطئه شبیه است تا استراتژی دولت.

وی مدعی شده است که در صد سال گذشته (که ۰۰۰ سال آن در دوره جمهوری اسلامی بوده) دولت ایران «سرکوب‌زبانی» را به عنوان یک سیاست در پیش گرفته است، اما این زحمت را به خود نداده است که اسناد کاملاً عمومی و در دسترس «شورای عالی انقلاب فرهنگی» را که متولی اصلی این حوزه است، مطالعه و بررسی کند و سپس بر اساس بررسی این اسناد، نتیجه‌گیری خود را بیان کند. در خصوص سیاست‌ها و اسناد «شورای عالی امنیت ملی» که از دیگر نهادهای عالی سیاست‌گذاری است، اساساً سکوت کرده و طبعاً اسناد آن نهاد سیاست‌گذاری را نیز مطالعه نکرده است.

در خصوص رویکردهای شورای عالی فرهنگ عمومی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی که اسناد و سیاست‌های آن آشکار و در دسترس است زحمت مطالعه و تحقیق به خود نداده و در عوض از طریق مکاشفه و شهود یکسره گسسته از واقعیت خود، به نتایج گزاف رسیده است. در خصوص بخش اول ادعا یعنی دوران پهلوی، که همه اسناد آن در اختیار پژوهشگران قرار می‌گیرد، زحمت یافتن یک برگ سند که موّدی به «سیاست‌گذاری» در حوزه زبان‌های محلی باشد، به خود نداده است تا مخاطب دقیقاً بداند که حکومت پهلوی از طریق کدام نهادها در این زمینه سیاست‌گذاری می‌کرده.

در خصوص بخش اول ادعا یعنی دوران پهلوی، که همه اسناد آن در اختیار پژوهشگران قرار می‌گیرد، نویسنده زحمت یافتن یک برگ سند که موّدی به «سیاست‌گذاری» در حوزه زبان‌های محلی باشد، به خود نداده است تا مخاطب دقیقاً بداند که حکومت پهلوی از طریق کدام نهادها در این زمینه سیاست‌گذاری می‌کرده. این سیاست‌ها از طریق کدام نهادها به موقع اجرا گذاشته می‌شده و به طور کلی تجربه این دوره از تاریخ ایران در زمینه سیاست‌گذاری زبانی چه بوده است.

این سیاست‌ها از طریق کدام نهادها به موقع اجرا گذاشته می‌شده و به طور کلی تجربه این دوره از تاریخ ایران در زمینه سیاست‌گذاری زبانی چه بوده است.

یک نمونه دیگر: نویسنده در صفحه ۵۴ کتاب «پنج روایت» مدعی شده «تعارضات فی‌مابین کنونی» بین ایران و اعراب «از بدو انقلاب شعله‌ور شده است». این یک گزاره یا ادعا است که قابل اثبات یا رد است، اما نویسنده یکبار دیگر هیچ نیازی به شکافتن و مستندساختن این ادعا احساس نکرده است. بر فرض صحت چنین ادعایی باید گفت، که همین یک جمله با سایر تزه‌های مشعشع کتاب در تضاد قرار دارد. وی در جایی دیگر مدعی می‌شود جمهوری اسلامی به سمت باستان‌گرایی و میلیتانت اسلامیسم (!) حرکت می‌کند:

«دال مرکزی نگاه برخی سیاست‌گذاران از سیاست‌های فرهنگی اسلامی به سمت سیاست‌های

نوباستان‌گرایی از یک سو و میلیتانت اسلامیسم از سوی دیگر چرخش نموده است» (ص ۷۰).

اگر این ادعا را بپذیریم، خواننده هوشیار این پرسش را مطرح خواهد کرد که چرا، در دوران حکومت پهلوی که به گفته میری بر اساس باستان‌گرایی ضد عرب و ضد ترک بنا شده بود، ایران هیچ مشکلی با اعراب و ترکیه نداشت اما «تعارضات فی‌مابین از بدو انقلاب شعله‌ور شده است»! زیرا هر پارادایم سیاسی، آثار سیاسی واقعی از خود به جا می‌گذارد، بنابراین انتظار بر این بود که تعارضات فی‌مابین در قبل از انقلاب شعله‌ور می‌شد، نه بعد از انقلاب!

بخش‌های مهمی از کتاب به جملات و گزاره‌هایی از این دست می‌گذرد زیرا نویسنده به موضوع کتاب یعنی بازخوانی روایت‌های شریعتی، آل‌احمد، مطهری، زرین‌کوب و مسکوب درباره هویت ملی، تنوع زبانی، زبان مادری و مسأله زبان ترکی در ایران وفادار نیست و با عبور سریع از برخی خطول کلی آنها، به ارائه تزه‌های سیاسی خود می‌پردازد.

باری، این موارد، موضوعات بسیار پیش پا افتاده روش‌شناسی است که هر دانشجوی تحصیلات تکمیلی با آن آشنا است، اما جناب سید جواد میری به عنوان «استاد تمام» پژوهشگاه علوم انسانی که گویی در همه امور آکادمیک، «ناتمام است»، با آنها بیگانه است یا اعتنایی به آن نمی‌کند و به عنوان اهل ایدئولوژی انتظار دارد که خوانندگان چشم بسته، این ادعاها را بپذیرند؛ اهل ایدئولوژی‌ای که هم از توبره دانشگاه می‌خورد و این دست وجیزه‌ها را اسباب ارتقاء خود به استاد تمامی می‌خواهد، هم از آخور ایدئولوژی که مخاطب کتاب او جز فعالان چشم‌وگوش‌بسته ایدئولوژیک نمی‌توانند باشند.

یکی دیگر از آسیب‌های کتاب استفاده از تعابیر بیگانه و عجیب و غریب است که متن را مغشوش کرده است. این شیوه احتمالاً برای مرعوب کردن مخاطب کم‌سواد و اهل ایدئولوژی و نیز سرگرم کردن ناظر و ناقد و در نهایت القای معنای سیاسی مورد نظر به کار می‌رود، به امید اینکه از نظر روانی موجب سردرگم شدن مخاطب یا ناقد شود! صدالبته به شیوه‌ای بسیار مبتذل. به عنوان مثال به تعابیر زیر بنگرید:

«سطح سوسیولوژیک»، «سطح انتولوژیک»، «دیدگاه سوسیولوژیکال»، «دیدگاه ایدئولوژیکال» (ص ۳۰-۳۱)؛ «ساحت لکسیکال»، «ساحت گایستلیش» (ص ۳۴)؛ «ناسیونالیستی میلیتانت»، «کولتور» (ص ۸۵)؛ «غیر-اورینالیستی»، «کلنیالیستی»، «پساکلنیالیستی» (ص ۸۷)؛ «مناطق»، «منهج» (ص ۱۰۳)؛ «اتنوگرافی» (ص ۱۱۵)؛ «مفهومینه کردن» (در چندین جای کتاب از جمله صفحه ۱۳۰)؛ «هیستوریسیزم»، «پرزنتیسیزم» (ص ۱۳۱)؛ «ناسیونالیته»، «اتنیسیته» (ص ۱۵۵)؛ «لانگاز مشترک»، «پارول‌های متنوع»، «پروبولماتیزه» (ص ۱۶۴). و ...

استفاده پرتکرار از این تعابیر، متن را به شکلی بیش‌ازپیش مهوع درآورده، اما این فایده را برای نویسنده دارد که مخاطب کم‌سواد مبتلا به ایدئولوژی‌هایی از جمله قوم‌گرایی، که بیش از یک زبان، آن هم در سطح محاوره ساده و نه اندیشیدن، نمی‌داند محو تسلط «استاد» به تعابیر فرنگی کند و

همچنین خواننده متفنن را درگیر این عبارات‌ها کرده تا در نهایت اغراض سیاسی خود را به ذهن او «قالب» کند. و البته برخی نویسندگان هستند که ذائقه مخاطبان خود را کم و بیش می‌شناسند.

از دیگر مصائب مطالعه کتاب «پنج روایت» استفاده از گزاره‌های «مهمل» است (از نظر منطق، مهمل به عبارت‌هایی گفته می‌شود که فاقد نتیجه و معنای محصل باشد). برای نمونه نویسنده می‌گوید: «هر روایتی که قدرت جذب بیشتری داشته باشد، به نظر من روایت بهتری است!» (ص ۲۱).

نویسنده به موضوع کتاب یعنی بازخوانی روایت‌های شریعتی، آل‌احمد، مطهری، زرین‌کوب و مسکوب وفادار نیست و با عبور سریع از برخی خطول کلی آنها، به ارائه تزه‌های سیاسی خود می‌پردازد.

این موارد، موضوعات بسیار پیش پا افتاده روش‌شناسی است که هر دانشجوی تحصیلات تکمیلی با آن آشنا است، اما جناب سید جواد میری به عنوان «استاد تمام» پژوهشگاه علوم انسانی که گویی در همه امور آکادمیک، «ناتمام است»، با آنها بیگانه است یا اعتنایی به آن نمی‌کند و به عنوان اهل ایدئولوژی انتظار دارد که خوانندگان چشم بسته، این ادعاها را بپذیرند؛

معلوم نیست استاد جامعه شناسی پژوهشگاه علوم انسانی بر چه اساس به این منطق رسیده است که هر روایتی که قدرت جذب بیشتر داشته باشد «به نظر او» روایت بهتری است! و اصولاً از نظر روش پژوهش، نظر شخصی نویسنده در ابتدای کتاب چه اهمیتی دارد! نویسنده در مورد دیگری می گوید:

– «در تاریخ ادیان نظریات متعددی در باب بودا شاکيامونی وجود دارد که هندو بودن او را زیر سوال می برد و از قضا او را متعلق به اقوام ایرانی ساکاهای می خواند و حتی ادعا شده است که واژه شاکیا از همان کلمه ساکا می باشد.» (ص ۱۳۷-۱۳۸).

وی مشخص نکرده است که چه منبعی دقیقاً بودا را چنین توصیف کرده و اصلاً طرح یک ادعای جنجالی تاریخی، که نیازمند شرح و بسط است چه جایی در این نوشته دارد و اصولاً از این جمله چه نتیجه ای در راستای اهداف پژوهش قابل حصول است.

– «گرایش های ناسیونالیستی میلیتانت در جامعه ای ما در حال رشد و گسترش است. این پیش فرض بحث من است» (ص ۶۸).

یکی دیگر از عجایب کتاب این است که نویسنده «پیش فرض» بحث خود را در صفحه ۶۸ از یک کتاب ۱۶۰ صفحه ای آورده است و البته آنچه پیش فرض قلمداد می کند پیش فرض نیست، بلکه صرف یک ادعاست که نیازمند استناد تجربی است. نویسنده هنوز نمی داند که پیش فرض، چه نظری و چه تجربی، باید روشن باشد. گزاره ای که خود نیازمند «اثبات» است نمی تواند به عنوان پیش فرض یا مقدمه مورد استفاده قرار بگیرد، خاصه آنکه نویسنده مسئولیت اثبات آن ادعا را به باد هوا حواله داده باشد.

و در پایان، یادآوری نمونه ای شاخص از شیوه جمله سازی های بی معنای نویسنده، ترکیب «دال»، «سیاستگذاران»، «میلیتانت»، «اسلامیسم»، و «باستان گرایی» با پیشوند «نو» که بر بنیاد روش شناختی «باد هوا» بنا شده است:

«دال مرکزی نگاه برخی سیاستگذاران از سیاست های فرهنگی اسلامی به سمت سیاست های نوباستان گرایی از یک سو و میلیتانت اسلامیسم از سوی دیگر چرخش نموده است» (ص ۷۰).